ومن يتوكل على الله فهو حسبه



در مطبع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را | شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را

از انفعال لعل لبت لاله در چمن | دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

از انگشت شاهد گل گرچه صد هزار | بلبل ز دوری ورد کشیده آه و ناله را

آمد برون بگرد رخت خط عنبرین | کس دیده مه ندیده چنین نیکو هاله را

آسان ز خوان وصل تو کس بهره یافته | مشکل توان گرفت بدست این نواله را

... گل بلبل شیدای تو این شنید | چون مثل او نخواند کسی این رساله را

آزرده کی کند ... محمود را ایاز
نیکو کند مطالعه گر این قباله را



بر قلم از ما ... | تا نکند دعوی حسن آفتاب

باده گلگون ... | چند کنی جان و دلم را کباب

هر چند ... تو آید بسر | نعره زنان آب بصد اضطراب

بی تو حیاتست که در چشم من
بزم تو یاد آورد و می کند
با قد تو سرو برابر نشد

[illegible]
ناله چو نی هر نفس از غم کشد
پیش رخت شد ز خجالت گل آب

باز آی ای آرام دل [illegible] دلبرد
صبر و قرار و خرد و خورد و خواب

گردد ساقی پیاله گاه راس و گاه چپ
پند ناصح میکند از باده ام آگه بود
پیش او گر لاف خوبی گل زند با لگد
[illegible] راست و چپ [illegible]

پرتو حسن تو ما را مزرع امید سبز
پیر و برنا بر مه روی تو عاشق شد بجان

از شراب دیده پیاله گاه راس و گاه چپ
میکند ساقی چو لاله گاه راس و گاه چپ
از خجالت این رساله گاه راس و گاه چپ
[illegible] همچو لاله گاه راس و گاه چپ
[illegible] حیرت همچو ژاله گاه راس و گاه چپ
ضعف زده گردیت چو هاله گاه راس و گاه چپ

پارسائی تا بکی محمود رامی چون رهد
ساقی سنگین [illegible] گاه راس و گاه چپ

تاب روی تو شمع انجمن ست
توئی امروز یوسف ثانی
تن تو هر که دید گفت از شوق
تبارک [illegible] بر گرفت هر که [illegible]

گل روی تو زینت چمن است
[illegible] عاشق تو مرد [illegible]
[illegible] که این [illegible]
دل او شاد و کام [illegible] حسن است

مقصد [illegible] نیک [illegible]

ای زلف عنبرین تو چون من زار | تا مرا جان خسته در بدن است
تا زه تر است رخ تو از خط سبز | بنده او بنفشه و سمن است

تار زلف ایاز ای محمود
بهر پابند تو عجب رسن است

ثابت نشد بوعده خود یار الغیاث | زین غصه گشت جان و دلم زار الغیاث
تو رست و شیر جان من و محنت فراق | با شیر و گاو در شده بیگار الغیاث
ثالث میان ما و تو پیدا شده رقیب | این از کجا رسید دگر بار الغیاث
کین می معانه دهم نقد جان اگر | باشد ز دست آن بت خمار الغیاث
ثبت ست بر جریده جنت که [illegible] | [illegible] دم بد و ز چشم تو بیمار [illegible]
ثالث پیاله ساقی اگر بخشد م [illegible] | [illegible] م ز بار درد سبکبار الغیاث

ثبت از تن ایاز چو بگرفت کام دل
محمود شد بغصه گرفتار الغیاث

[illegible] هزاران صاحب تاج | بیک [illegible] بجان هستند محتاج
چنان [illegible] تو ما را ساخت عاجز | که در ماند بپیش باز دراج
[illegible] جا بر [illegible] ملت [illegible] | شد او را گو یا بر چرخ معراج
جهان شد [illegible] بر من چون [illegible] | ز من آن ساعد صافی تر از عاج
جگر خون کرد زلفت مشک چین را | گرفت از قند مصری شکرت باج

جدا از آفتاب عارض [illegible] بسته شد [illegible] بر من [illegible]

[illegible] تا بکی بیند [illegible] محمود ای کاش

چو می‌بینم ترا ای مه دهان هیچ | ز وصفت می‌نیارم بر زبان هیچ
چه گویم وصف آن موی میان را | که عقل انگشته زآن میان هیچ
چرا یارب ندارد مهربانی | بعاشق آن مه نامهربان هیچ
چگونه گل بود چون روی آن ماه | که نبود گل چو او در بوستان هیچ
چنان مائل شدم بر حسن جانان | که جز ذکرش ندارم بر زبان هیچ
چه دانی از آن دلبر تو [illegible] | نشان شوخی دیگر از آن هیچ

چمن گل گل شده خسرو دلا
دلم نشکفت بی رویش از آن هیچ

حرام باد بجز یار گلعذار قدح | فدای باده لعلش کنم هزار قدح
حبیب من چو [illegible] ماه و قدح گیرد | روان بچرخ در آید [illegible] بار قدح
حسود را حسد از دل بجوش آید | چو پر ز باده به بستم [illegible] نگار قدح
حلال نیست می لعل بی لب ساقی | [illegible] چو نوشد مده خوشگوار قدح
حکایت از جم و جام گذشته دارد | میان [illegible] از آن دارد اعتبار قدح
حریف باده کشان است آنکه از ره شوق | بنقد جان نستاند ز دست یار قدح

[illegible]

حدیث توبه و لقوی ... محمود
تو مرا آینه ... می دو جام قدح

بجز از حال ما نگرفت آن شوخ | چه بود دیگر ندیدم دلستان شوخ
خروش از دست او دارد پیران | کسی کم دیده مثل اخوان شوخ
خرابی کرد در هر گوشه چشمش | نباشد کس سیه دل تر از آن شوخ
خدا پاینده دارد خوبی او | اگرچه نیست چون او در جهان شوخ
خدا را چند خواهی کرد شوخی | نباید بود زینسان جاودان شوخ
خرد حیران آن شوخ است کامد | بعاشق آشکارا و نهان شوخ

خراب عشق [illegible] محمود شد زانکه
ایاز او [illegible] لب [illegible] شوخ

دل ترا گلعذار می گوید | وصف تو صد هزار می گوید
دانه خال عنبرین ترا | خلق مشک تتار میگوید
در دهان شکر او زبان دارد | وصف خط [illegible] بار می گوید
دلبرا خلق چشم مست ترا | ترک مردم شکار می گوید
دارو می [illegible] عاشق | باده خوشگوار می گوید
[illegible] شکم [illegible] بار می [illegible] | گوهر آبدار می گوید

در دل تو با ایاز ای محمود

ذکر لب تو هست ... [illegible]

ذاکر هوس کجاست ... [illegible]

ذو المنن و نیست توی چشم جان

ذره صفت ز مهر تو هستم در اضطراب

ذل تو عزت است و غمت به ز شادی است

ذنب عظیم پیش لبت هست وصف قند

[illegible]

عشق تو هست شیرین ... [illegible]

چون هست مهرت ای مهربان لذیذ

زهر آمده ز دست تو در کام جان لذیذ

کاهد ز طعم قند لب گلرخان لذیذ

ذیل ایاز را زده محمود دست شوق

... گرفته ذیل ... آن لذیذ

روی تو هست غیرت گلزار

گشته زان میش روی تو گلزار

راز دل با سگ در تو گویم

پیش مردم چرا کنم اظهار

روزی ما نشد وصال حبیب

زینهار از قرین بد زینهار

روز ... آتش هجرم

وقنا ربنا عذاب النار

رنگ من زعفرانی از غم تو

ریزم از دیده اشک چون گلنار

روی تو از گل است نازکتر

نیست گل چون تو یکی ز هزار

راست تیر ایاز ای محمود

در دل من نشست تا سوفار

زهی بر تندی تو شیر ... ... هم و طوطی ز بوی تو بلبل نیز
بروی حسن خط و زلف عنبرین ... نهفته داو خط ... سنبل نیز
نشان زمان سوی ... ... غمزه مزن ناوک تغافل نیز
زنم چو بوسه بران لب بگیرم آن سر زلف که باده دور می لعل با تسلسل نیز
زوال نیست ازان آفتاب حسن ترا که ده هو جاه ترا لطف حق تحمل نیز
ز کوی دوست نه بیم رقیب گردم که هست همره من همت و توکل نیز

ز کوه حسن بمحمود زود داد ایاز
نکرده هیچ تعلل درین تامل نیز

زند چون پوشیده مدرا می ژاژ ... نتوان شد ز ... پای ژاژ
زرف دریایی ست عشقش ای رقیب ... این دریا دگر مدرا می ژاژ
ز ناله اشکم که در ابر غم است نیست این خرمهره دریای ژاژ
ژاژ خایی میکند با ما رقیب ما چه غم داریم گو میخای ژاژ
زرفت نبود چون رقیبک صفت یاوه گوی ... درای ژاژ
ژاژ غم آمد مسلم بر دلم تا نگویی می خورم غمهای ژاژ

شاخ کجا چون ناله اش باشد حزین
ناله محمود بود درای ژاژ

سینه من به تیر تو می باشد و بس دل محنت زده نخچیر تو می باشد و بس

سر ... چو دل دیوانه [illegible] | [illegible]
ساقی هر شد خون بخرابات ای دل | ... صحبت ...
سخت غمناک مشو زانکه دگر وقت وصال | شادی خاطر دلگیر تو می باشد
سرو قدی که ز هجر رخ او می میر بی | کم خور زانکه دگر سیر تو می باشد و بس
بسا ز حال دل خود پیش سگ ... | سا ... حال تو تقریر تو می باشد و بس

سوی من تیر نظر گر فکنی ای محمود
سینه من سپر تیر تو می باشد و بس

شهسوار من که آمد ملک خوبی کشورش | پادشاه مسند حسن است خوبان لشکرش
شاد کی گردد دل غمگین من بی روی تو | تا به آن ساعت که بینم روی یار دیگرش
شاخ گل نازک نباشد چون نهال قد ... | عاقبت روزی بآب دیده آرم در برش
شمع از سوز درونم سر بسر دارد خبر | سوخته بر من دلش زان میرود دود از سرش
شب همه شب میکنم فریاد و افغان تا سحر | غم نباشد کار من الا نیست ... اگر در ...
شربت شیرین ... روز هجران خو[ش] | دردمندی را که باشد تلخ کام ... اش

شد عجب آزرده دل محمود از هجر یار
خوش نباشد بی وصال یار تاج و افسرش

صبر کن ای دل ... | جان محزون تو گردد از غم هجران خلاص
صید آن صید ... | مشکل است ای دل که گردی زین بیابان خلاص

[illegible] جفا و جور می بینم ز هجر گل رخان [illegible] — [illegible] خوبان [illegible]

[illegible] صائب [illegible] که [illegible] کرد [illegible] — صاحب [illegible] در جهان [illegible] غم [illegible]

[illegible] در بند زلف [illegible] و شانه [illegible] — گشته ام از محنت [illegible] بی پایان خلاص

[illegible] چون ز لطف خود [illegible] زندان [illegible] — یوسف عیش مرا کرد از غم اخوان خلاص

برادران ۱۲	صاف می محمود را بخشد اگر [illegible] ایاز از غم دوران شود آن [illegible] خلاص	حق تعالی

ضرورتست که حال ترا بیا کنم عرض — غم نهان تو ای دل آشکار کنم عرض

ضمیر دوست چو جام [illegible] است ای دل زار — چه حاجتست که اظهار حال زار کنم عرض

متمان عیش تو پیر مغان [illegible] است مشو [illegible] غمگین — [illegible] تو [illegible] هزار بار کنم عرض

ضرر گشت رقیب از قضا من از وی زار — [illegible] زم است که در پیش آن نگار کنم عرض

ضبع صفت چو بگرد رقیب [illegible] در آن یار — [illegible] و گر دهی آن سگ به پیش یار کنم عرض

ضعیف گشته ام از غم چنان شود آخر — هزار بار [illegible] آن [illegible] گلعذار کنم عرض

[illegible] ۱۲ [illegible]	ضرر رسید ترا از ایاز ای محمود ضرور گشت که حال [illegible] کنم عرض	

طاقت من طاق گشت از غم آن سبز خط — [illegible] موی من رحم ندارد [illegible] فقط

طور وفا پیش گیر رسم جفا را گذار — [illegible] است در همه جا [illegible]

طرفه [illegible] است اینکه یار آمده از راه لطف — [illegible] کرد مگر ره غلط

[illegible]

طرز دوگریبانه ... [illegible]

طی نکنم ... [illegible]

... حرف وفا کردی ... [illegible]

ظلم کردی پیشه خود وا بتو یاران چه حظ — گر نباشد عدل از تو دوستداران را چه حظ

ظالما نا مهربانا مرهم جان نیستی — مهر از تو گر نباشد دلفگاران را چه حظ

ظهر گفتی باز می آیم و دیگر نامدی — شام غم بی ماه دیدن غمگساران را چه حظ

ظاهرا کم می بر آید از تو امید کسی — نا امیدی چون بود امیدواران را چه حظ

ظرف جان دردمندان پر ز عشق تو شد — خالی از عشق تو بودن بیقراران را چه حظ

ظاهر است ای گل که آمد عاشق تو صد هزار — با یکی آگاه نخندی هزاران را چه حظ

ظهر من بشکست چون محمود از جور ایاز

بارزت ... از آزار هوری شهسواران را چه حظ

عیب باشد گر ... پیش ... — زانکه گردد بی فروغ از شرم آن جسارت شمع

... و خاص از هجران میسوزد ... — گردد شب پیش رویش ... اظهار شمع

عاشق بیدل ... — میکند بر حال زارش گریه های زار شمع

عندلیب از ... — زار می سوزد چو افروزد رخ گلنار شمع

هست او پران عیش پیش بار از شمع

عاید کل محمودی می نوشت از دست ایاز
چو لاله از دیده بر سوز لاله در کلزار شمع

غیر را چند نهی ای بهر من بر جان داغ	چند بر زینه دل غمدیده ما را ز ان داغ
غرض این نیست که بر جان و دلم لاله رخی	سوزد از آتش عشق رخ خود پنهان داغ
غم نداریم اگر داغ نهی بر دل ما	خرم آن لحظه که جانان بنهد بر جان داغ
غایب از دیده غمدیده اگر گردد یار	زود باشد که نهد بر دل بی سامان داغ
غوطه ها میخورم از دست تو در بحر سرشک	که بماند بدل ریش من حیران داغ
غصه ها چون بخورد عاشق غمدیده که یار	بر دل ریش رقیبان بنهد آسان داغ

غالبا بر دل محمود دگر بار ایاز
می نهد ز آتش جانسوز غم هجران داغ

فرخ آن لحظه که ساقی بدهد باده صاف	که من ... شده دام غم ... صاف
فرصت عیش که دارم نه جام بکف	که ... باده گلگون بود و جه کفاف
فارغ البالی لعل نوشیم مدام	که ... عفو کند گرچه نداریم عفاف
فایض النور چو خورشید رخ خوبان است	باشد لاف
فا از معدن روی تو هر انکس که گرفت	او نیست خلاف

[illegible]

قرار داده ام ای دل [illegible] — گر عمر صبر [illegible] ی فراق

قدم بکلبه من گر نهی ز [illegible] — شود [illegible]

قبول کن که بنالد اگر چه باشد سنگ — بگوش هر که رسد همچو من صدای فراق

قتیل [illegible] کسی همچو من ز خنجر عشق — کجاست خوار تر از من ز تیغهای فراق

قدیم محنت هجر تو می کشم من زار — قدم نهد بخدا سوی مبتلای فراق

قسم بخاک در بارگاه او محمود
که آبروی من آمد ز گریه های فراق

[illegible] تو شود شمع فلک — تا زند چرخ چو پروانه بگرد تو تک

[illegible] — نتوان یافت دگر همچو می لعل محک

کی توان یافت [illegible] — نکته دانان گرچه هزارند پر و بال [illegible]

[illegible] — خلق عالم همه حیران تو گردد بی شک

[illegible] — لشکر خط تو چون گرد بر آمد به کمک

[illegible] — بر سر آن لب چون قند تو [illegible] نمک

لب لعل اوست آرام دل | برآمد ز لعلت کام دل

لبالب ... سرو حیرت | مرا لعل لعل او جان دل

نگه کو به هجران جانانم که کس | نیابد نشان من و نام دل

لبت ست آنکس که از جام می | کند ... هجران سرانجام دل

لالی ... عجب اختر اند | که از ... صبح شد شام دل

لئیم است در پیش جانان رقیب | نمی داند آن سفله اکرام دل

لعب می کند با تو محمود ایاز
عجب رام شد با تو آرام دل

مرا هست آن پری پیکر دل آرام | که بی رویش نمی گیرد دل آرام

مبین ای دل بسوی سنبل و گل | بدون زلف آن روی گل اندام

همه رویش نماید از خم زلف | نشد پیدا اگرچه صبح ... م

من از میم دهان و جیم زلفش | فتا... م در بلا بوسته چون لام

میان ... زلف خم بخم را | مه مرغ دلم را دانه در دام

مکن از عاشقان وحشی صفت | ... این چنین رام

منسیم کوی او

نام تو مشهور شهر انجمن

ده که جان و دل من گشته
وعدهٔ وصل نکردی بمن خسته وفا
واقف از درد دل غمزده و جان حزین
وای گر آنم که درد دل ما را مهر
وقف فی ساخته دین و دل خود را
من نیست بجز نام تو تا جان دارم

نده و تا بنامی که هر یک شده حیران
جان من چند کشد محنت هجران تو
حکم نیست کسی ای شه خوبان بلا
نکند چشم فلک سوده درمان تو
تا نباید شوریده بسامان تو
مونس جان حزین دیده گریان تو

... دیده ... بهتر از خارست
... ای تو گل خندان ...

نیست گوی غم چنین لایق [illegible]
نیست مرهم [illegible]
هانه بود آرزوی [illegible] باده
هر زه کی بر سر من حاکمی نیست
هندوی زلف تو عجب رهزنیست

سوی من از مصر تو راهی نماند
گرد مه روی تو خط سیاه
زانکه گدای توام ای پادشاه
زود بگیر کم زده [illegible] راه

هیچ دگر در دل محمود نیست
جز غم تو روز و شب و سال و ماه

یار ما [illegible] بطرب یار بودی کاشکی
باده [illegible] نکرد آگاه [illegible]
[illegible] سال [illegible] خود [illegible]
[illegible] سنبل و ریحان نه بکار آید مرا
[illegible]
[illegible] آهوی [illegible] [illegible]

مرهم جان و دل افکار بودی کاشکی
روزی من [illegible] وصل یار بودی کاشکی
[illegible] فرش گلزار بودی کاشکی
در نظر زلف و رخ دلدار بودی کاشکی
کاشکی [illegible] بودی کاشکی
[illegible]

مالک این کتاب [illegible]

[illegible]